

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

نیک محمد وصال

شرایط کار در صنعت

از نصیحت حالیا برداشت گام
خیمه اندر ملک رسوائی زند
کز وی آمد شت رسوائی به تتگ
پرده بردارد ز اسرار کهن
آنچه پنهان بود کردم آشکار
از خوشی بر تن بدرد پیرهن
تا برآرد از دل و جان صد خروش
اشکها مانند ابر اندر بهار
کاهل مغرب را بر او شد افتخار
پس بغرد آن زمان چون نره شیر
وین چه رسوائیست در پرده دری
ان هذا الشیء محظور علی
هرزه جوئی هرزه گوئی بوالفضول
آسمان حمق را پیرایه ای
آسمان قدری و اختر پاره ای
که نباشد غیر فضلش مطلبی
چون زمین مستغرق فکر و خموش
خواب را چشمش نبیند جز به خواب
شغل او این است در لیل و نهار
همتی بالاتر از این نه قیاب
خوی او رشک مه و خور در سنا
ساعتی دل را بده جانابه من
روشنی بخشم دل آگاه را
در نهادش دعوی اسکندر است
که بر او رشک آورد خیل ملک
که به صنعت نیست از آنها گریز
خوف یزدان است در سرو علن
گر نداری بگذر از این ملتس

چون فراغت یافت کلک نیکفام
تا دم از آنین شیدائی زند
شیشه ناموس را آرد به سنگ
لب گشاید در میان انجمن
فاش گوید از زبان چنگ و تار
یار من کو تا برقصد زین سخن
صاحب فردوس کو آن تیزهوش
جلدکی کوتا کند بر رخ نثار
باشنود گر آن خدیو نامدار
از زبان او برون آید نفیر
کین چه هتاکیست در صنعت گری
کو فلاطون تا بگوید یا نبی
لیک نی از بهر هر گجی و گول
سست عنصر تنبلی بی مایه ای
بلکه از بهر یل پرمایه ای
عاشقی رندی قلندر مشربی
همچو دریا دائماً باشد به جوش
جان او پیوسته در رنج و عذاب
جان به ذکر و دل به فکر و تن به کار
بهر درس او را به کوری چون غراب
خلق او خلعت ده باد صبا
چون کلام اینجا رسید ای مؤتمن
تا بگویم با تو شرط راه را
هرکه را در سر هوای سروریست
هر که خواهد بارگاهی بر فلک
جمع میباید در او این هفت چیز
اول آن چیزی که باید داشتن
رأس حکمت خوف یزدانست و بس

دوم آن چیزی که میباید تو را
آنچنان ذهنی کز آهنگ کلام
سوم آنکو باشدت طرفی سدید
چارمین صبری تو را باید به کار
پنجم آنکه بایدت یاری شفیق
سادس آنکو باشدش دستی و دل
از خسارها که بیند ز امتحان
هفتم آن باشد که باشد سرکیش
هم بباشد غالباً لیل و نهار
ای که خواهی گشت در صنع اوستاد
گفت آن چیزی که پنهان داشتن
نیست اندر سر این سه مهر بت
گفت جابر رحمة الله علیه
هر زمانی که خداوند و دود
من بروی خود دری از فقر باز
تا نداند کس که من واصل شدم
اندر این معنی وصیتها بسی
ای برادر راز خود با هیچکس
زانکه این علم است معشوق جهان
از فراز عرش تا تحت الثری
میشود هر کس که دید از جان بری
تو چه خواهی کرد با او ای پدر
گر دهی او را بکلی ای سلیم
ور ندادی و شود مأیوس از آن
ای بسی ساده دلی کش اوستاد
از برای فخر بر اهل تبار
اوقات اندر بلایا و محن
من بسی دیدم که در اظهار آن
باز کردم سوی اول مرحله

ذهن جاری تا برائی از عنا
باز یابی کنه مطلب را تمام
دوزخ آسا گویدت هل من مزید
که بر او رشک آورد صبر حمار
تا تو را همراه باشد در طریق
بحر و کان در پیش او باشد خجل
پای عزم او نلغزد از میان
که بود سر وی از اندازه بیش
غرق ورد و ذکر آن تقوی شعار
گفت احمد را مبر هرگز ز یاد
هر دو را لازم بود بر مرد و زن
از ذهاب و در ذهاب از مذهب
که جز اینم تحفه نبود لدیه/الیه
بابی از حکمت بروی من گشود
مینمودم از برای ستر راز
رتبه علم و عمل حاصل شدم
هر حکیمی کرده از بهر کسی
در میان نگذار تا داری نفس
یک تنی بی عشق او نبود بدان
از ملک بگرفته تا جن و پری
یار خود را در کنار دیگری
گر شود از صنعت تو باخبر
خواهدت کشتن که الملک عقیم
خواهدت کشت از حسد این را بدان
بعد چندین سالها چیزی بداد
گردد آرائی خود را آشکار
کشت او خود را بدست خویشتن
کشته گشتند از کهان و از مهان
که عنان دل ز دستم شد یله